



فرماندگان را بر رحمت قریب تضرع کنان را بدعوت مجیب
 بمهربانی و بخشایش خویش با درماندگان « بیچارگان » از پای
 درافتادگان نزدیکست «... نحن اقرب الیه من جبل الورد» یعنی ما باو (بانسان) از
 رگ گردن نزدیکتریم - و خواهش آنرا که در دعا و یاری جستن از وی زاری کنند
 و بیچارگی نمایند اجابت کند و بر آورد و بپذیرد.

بر احوال نابوده علمش بصیر باسرار نا گفته لطفش خیر
 دانش وی بر قضایائی که هنوز واقع نشده روی نداده است آگاه و بیناست
 و از رازهایی که پنهانست و بر زبان نیامده است توفیق و رحمت و علم وی بر اسرار
 باخبرست.

بقدرت نگهدار بالا و شیب خداوند دیوان روز حسیب
 بتوانائی خویش بالا و شیب « فراز و فرود » زمین و آسمان را پاس میدارد
 و حفظ میکند و صاحب و دارنده دیوان جزا و محکمه عدل روز شمار « روز رستخیز »
 (روز قیامت) اوست - « حسیب » بکسر حاء ممال از حساب میباشد. فردوسی گوید:
 تهمتن بدو گفت کویت سلیح نیمینم ز تو جز فریب و مزیح

بجای سلاح و مزاح (بکسر سین و میم) و اینگونه ابدال سماعیست و قیاس را در آن راه نیست .

نه مستغنی از طاعتش پشت کس نه بر حرف او جای انگشت کس
پشت کسی از نیاز بردن بدرگاه و فرمانبردن وی مستغنی و هیچ کس از
سجده و نماز بردن بر آستان وی بی نیاز نیست و هیچ آفریده را نرسد که بر امر و
فرمان وی اعتراض کند .

قدیمی نکو کار نیکی پسند بکلك قضا در رحم نقشبند
ذاتی قدیم، که ازلی و ابدیست و هستی وی را آغاز و انجام نیست . خود
احسان کننده است و نیکی و عمل خیر را دوست دارد « ان الله مع الذین اتقوا والذین
هم محسنون » همانا ایزد یکتا پاپر هیز گاران و نیکو کارانست و بخامه قضا و مشیت
در زهدان مادر نقش و صورت فرزند را مینگارد .

ز مشرق بمغرب مه و آفتاب روان کرد و بنهاد گیتی بر آب
ماه و خورشید را از خاور بباختر روانه کرد و بنیاد جهان فرودین و سرای
خاکی را بر آب گذاشت - هم این استاد فرماید :

بنیاد خاک بر سر آبست و زمین سبب خالی نباشد از خللی را تزلزلی
« زمین از تب لرزه آمد ستوه فرو کوفت بردامش میخ کوه »
زمین « بفتح زاء » جهان خاک در اصل بمعنی (جای سرد) باشد و « زمی »
مخفف آن (زمستان) و « زهریر » نیز با این لغت پیوندی دارد در بعضی از کتب عربی
« زم » را بمعنی (سردسیر) « بضم ضاء » استعمال کرده و جمع آنرا بر زوم بسته اند -
چون جهان فرودین از تب لرزه « زمین لرزه » زلزله (زبون شد و بتنگ آمد) - آمد
ستوه - بجای بستوه آمد و « آمد بستوه » کم گفته میشود - و شاید اصل چنین باشد (زمین
را ز تب لرزه آمده ستوه) و اینگاه « تب » را باید بسکون باء خواند « خداوند یکتا
میخ کوه را بردامش کوفت » اشارتست بآیه دوم از این دو آیه « الم نجعل الارض مهاداً ،
« والجبال اوتاداً » یعنی (آیا زمین را بستر و کوهها را میخها نگردانیدیم)
دهد نطفه را صورتی چون پری که کرده ست بر آب صورتگری

نطفه را صورتی بزیبائی پری و فرشته میدهد. و جز او که میتواند بر آب صورتگری و نقشبندی کند.

نهد لعل و پیروزه در صلب سنگ گل لعل در شاخ پیروزه رنگ
در سنگ سخت و صلب لعل و پیروزه مینهد « باء صلب » ساکنست مانند
« کاف نیکمردان » در این بیت

نکوئی با بدان کردن چنانست که بد کردن بجای نیکمردان
و گل لعلگن و سرخ فام را در شاخ سبز پیروزه رنگ قرار میدهد.
ز ابر افکند قطره سوی یم ز صلب او فتد نطفه در شکم
قطره و چکه بارانی از ابر بجانب دریا روانه میکند، میدانیم، که یم، از لغات تازی و میم آن مشدد و درینجا مخفف میباشد. صحیح مصراع ثانی چنینست «ز صلب آورد...» و معنی مقصود آنکه (ایزد یکتا) از پشت پدر نطفه در زهدان مادر میآورد و جاری میسازد، اشارتست بدین آیت: «هو الذی یصور کم فی الارحام...» یعنی (اوست که شما را در رحمها نقش میکند).

از آن قطره لؤلوی لالا کند وزین صورتی سرو بالا کند
از آن قطره باران مروراید درخشان و خوشاب و ازین نطفه صورت و نقشی
زیبا و نیکو روئی سر و قامت و سهی بالا میسازد و پدید میآورد.

برو علم يك زه پوشیده نیست که پیدا و پنهان بنزدش یکیست
بر علم و دانائی خداوند احوال ذره خرد و کوچک نیز پنهان نیست. زیرا
او «دانای پنهان و آشکارا میباشد» «یعلم ما فی السموات و الارض و یعلم ما ترون و
ما تعلنون و الله علیم بذات الصدور» (میدانند آنچه را پنهان کنید و آنچه را آشکار نمائید
و ایزد یکتا داناست بر ازهائی که در سینه هانفته و مستور باشد).

مهیا کن روزی مار و مور اگر چند بیدست و پایند و زور
رزق مار و مور را هر چند بیدست و پا و ناتوانند آماده میسازد
بامرش وجود از عدم نقش بست که داند جز او کردن از نیست هست
بفرمان وی هستی از نیستی پدید آمد و صورت وجود پذیرفت و بغیر از او

که میتواند از معدوم موجود بیافریند .

دگر ره بکتم عدم در برد وزانجا بصحرای محشر برد

دیگر بار «پس از ایجاد جهانیان آنان را بنهانخانه نیستی و از آنجا بصحرای محشر و عرشه گاه رستخیز برد و از نوزنده کند». «کیف تکفرون بالله و کنتم امواتاً فاحیا کم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون» چگونه بایزدیکتا کافر میشوید با آنکه مرده بودید و شما را زنده کرد و بعد از زنده گیتان شما را میمیراند و دیگر بار زنده میکند و از آن پس، بسوی او باز گردانده میشوید» باز گشت شما بسوی اوست .

جهان متفق بر الهیتش فرو مانده از کنه ماهیتش

مردم جهان بر خداوندی او اتفاق دارند و همه عقیده اند ولی در ادراک حقیقت ذات و چگونگیش عاجز و ناتوانند. ماهیت مصدر مرکب از «ما» و «هو» چه بودن .

بشر ماورای جلالش نیافت بصر منتهای جمالش نیافت

انسان «آدمی» نهایت بزرگی و عظمت و چشم دانش وی پایان و اندازه نیکوکاری وی را در نیافت و ندید یا آنکه دیده بصیرتش کنه صفات جمالیه، ثبوتیه خداوند را مانند علم و قدرت مشاهده نکرد.

نه بر اوج ذاتش پرد مرغ و هم نه در ذیل وصفش رسد دست فهم

نه طایر گمان و مرغ پندار بر اوج و فراز ذات وی تواند پرید و نه دست دانش و ادراک بدامان وصف و ستایش وی تواند رسید «ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم» (صاحب منتهی الارب) «اوج» را معرب «اوگ» بفتح اول و سکون ثانی و کاف پارسی دانسته و درین معنی با صاحب برهان قاطع همداستانست.

درین ورطه کشتی فرو شد هزار که پیدا نشد تخته بر کنار

ورطه در عربی زمین بی راه و نشان و کار دشوار که روی رهائی نداشته باشد و جایگاه هلاک، درین مهلکه دریای بیکران و طوفانزای بی امان هزار کشتی غرقه گشت که تخته بر ساحل دیده نشد «آنانکه درین دریای بیکران ژرف فرو رفتند هیچگونه اثر و نشان از آنان بر جای نماند»

چه شبها نشستم درین سیر گم که دهشت گرفت آستینم که قم

چه شبها «شبهای بسیار»

چه روزها شب آورده ام درین سودا که با وجود عزیزت شبی بروز آرم
 در کار این سیر فکری که پایان آن گمراهی و سرگشتگیست بودم و نخفتم-
 یا آنکه چه شبها درین سیر «بسکون راء» بروز آوردم بحالی که خود را گم کرده و از
 هستی بیخبر بودم که حیرت آستین مرا گرفت و گفت بر خیز و از فکر خام دست بردار-
 «دهشت» در عربی بفتح اول و ثانیست و درین مورد باید «هاء» را ساکن خواند - اما
 کسر دال «چنانکه عامه تلفظ کنند» درست نیست و دلیلی بر صحت آن در دست نداریم.
 «این سخن را ترجمه پهنواری
 گفته آید در حدیث دیگری»
 محیطست علم ملک بر بسیط
 قیاس تو بروی نگرود محیط

دانائی آفریدگار جهان «ملك» بکسر لام را درین مورد بمعنی خالق کائنات
 بکار برده است - سنائی:

ملکا ذکر تو گویم که توپاکی و خدائی
 نروم جز بهمان ره که توام راه نمائی
 سوزنی:

بزهد سلمان اندر رسان مرا ملکا
 چو یافتم ز پدر کز نژاد سلمانم
 بر جهان احاطه دارد و فرا گیرنده و داننده همه احوال آنست . (بسیط
 یعنی بسیط زمین و عرصه گیتی .

گر از بسیط زمین عقل منعقد گردد
 بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم
 ابو العلاء معری :

ضحکنا و كان الضحك مناسفاه
 و حق لسكان البسيطة ان يبكوا
 خندیدیم و خندیدن ما از نادانی و بیخردی بود و ساکنان عرصه خاک را
 سزاوارست که بگریند و چه قدر شبیهست مضمون این بیت ابو العلاء بمعنی این بیت
 ناصر خسرو :

خنده از بی خردی خیزد چون خندم
 که خرد سخت گرفته ست گریبانم
 قیاس و تصور تو که زاده خاکی و «ز خاک آفریدت خداوند پاک» ذات وی را
 ادراک نتواند کرد چه وی از ممکنات برترست و او را با موجودات دیگر همانند و
 برابرتوان دانست و یکسان نشاید شمرد.